اقتصاد ایران در عصر پساتحریم

آزادی منفی و آزادی مثبت در اقتصاد ایران

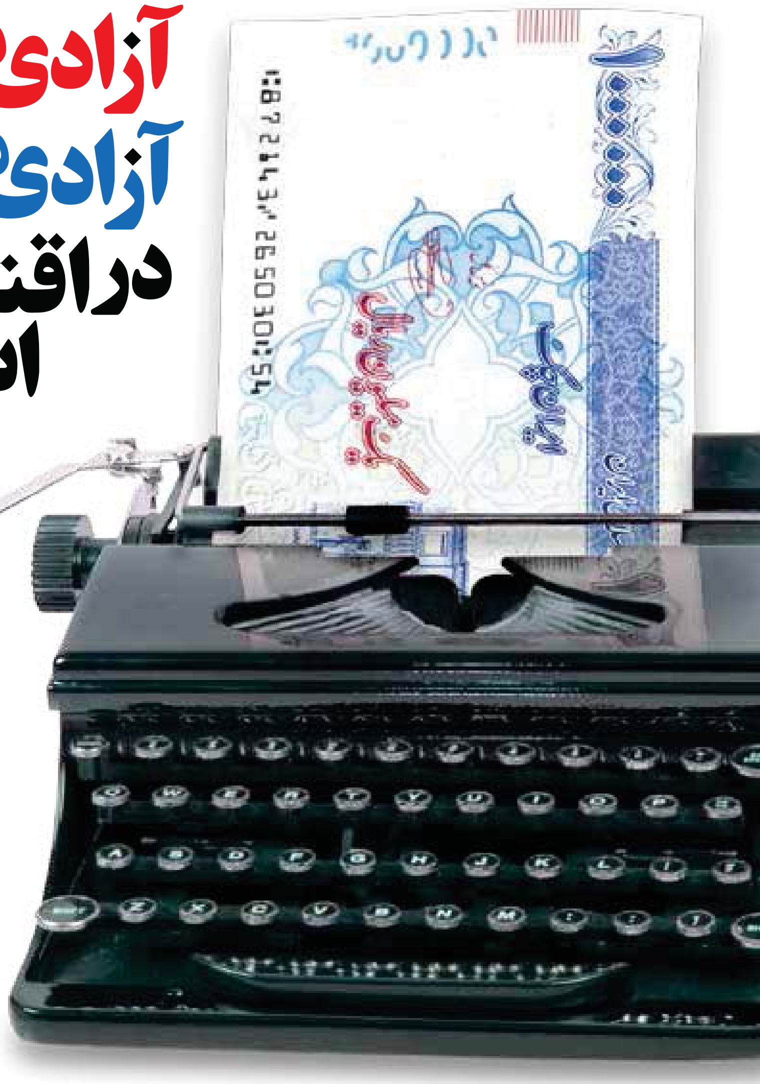

چرا توافق هسته‌ای آن‌گونه که انتظار می‌رفت به تحول و جهش در اقتصاد نینجامید؟ و نه تنها نینجامید، که نمی‌انجامد؟

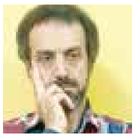

محسن رنانی
استاد اقتصاد دانشگاه اصفهان
و نویسندهٔ اقتصاد سیاسی مناقشهٔ اتمی ایران

مقدمه: چرا سیاست‌های اقتصادی در فضای پساتحریم جوابگو نخواهد بود و چرا توافق آن‌گونه که انتظار می‌رفت به تحول و جهش در اقتصاد نینجامید؟ و نه تنها نینجامید، که نمی‌انجامد؟ تصور من این بود که پس از توافق، بازار ارز و بورس طی یکی دو ماه دستخوش تغییرات و تکان‌هایی خواهد شد و سپس به عقب باز خواهد گشت. اما چرا تکان‌ها حتا به یک هفته هم نکشید؟ در ادامه فرا تحلیلی از این موضوع به دست خواهم داد و سعی می‌کنم از دیدگاهی به مسائل پساتحریم بپردازم که تکراری نباشد. آن‌چه در شرایط کنونی کم داریم «تحلیل» است. شاید همه انتظار داشتند با اجرای بستهٔ سیاستیِ خروج از رکود که یک سال پیش ارائه شد حالا ما دیگر از رکود خارج شده باشیم. باید دقت کرد که تحلیل‌هایی که اقتصاددانان ارزشمندی چون دکتر مسعود نیلی، مشاور محترم اقتصادی ریاست جمهوری و تدوین‌کنندهٔ بستهٔ سیاستی خروج از رکود، از شرایط امروز ایران ارائه می‌کنند گرچه از منظر تکنیکال اقتصادی بسیار خوب تدوین و ارائه شده است، اما این تحلیل‌ها متأسفانه فاقد ملاحظاتی در مورد اقتصاد سیاسی کنونی کشور است و نیز در آن‌ها ویژگی‌های جامعه‌شناختی و روان‌شناختی جامعهٔ امروز ایران مورد توجه قرار نگرفته است. مثل پزشکی که نسخهٔ خیلی خوبی هم می‌نویسد اما دقت ندارد که این بیمار اصولاً به نسخه عمل نمی‌کند و داروهایش را نمی‌خورد. تمام این تحلیل‌های تکنیکی و آکادمیک که از اقتصاد ایران می‌شود ارزشمند است اما دقت کنیم فضایی که قرار است در آن بسته‌های سیاستی اجرا شود، اجازه می‌دهد که این بسته عمل کند؟ این دقیقاً موضوعی است که سیاست‌گذاران و مشاوران‌شان عملاً، آگاهانه یا ناآگاهانه، دربارهٔ آن سکوت می‌کنند. تصور برخی این است که در دورهٔ تحریم پای اقتصاد ایران را در دامنهٔ کوهی به میخی بسته بودیم و کافی است پایش را از این میخ باز کنیم، آن‌گاه در عصر پساتحریم، شروع به حرکت خواهد کرد. اما حالا که پای این اقتصاد را از بند تحریم باز کرده‌ایم حرکت نمی‌کند، چرا؟ چون، به اعتقاد من، دو دره در برابر این موجود زنده، یعنی اقتصاد ایران، وجود دارد که مانع دویدنش به سوی افق‌های روشن شده است. من نام این دو درّه را «درهٔ قابلیت» و «درهٔ ابهام» گذاشته‌ام. یعنی ناتوانی اقتصاد ایران در عصر پساتحریم در دو بُعد قابل تحلیل است؛ بُعد واقعی و بُعد ذهنی. بُعد واقعیت همان درهٔ قابلیت و بُعد ذهنی همان درهٔ ابهام است؛ و برای به حرکت واداشته شدن اقتصاد ایران ابتدا باید این دو دره با شکاف پر شود.

[۱] درهٔ قابلیت

می‌خواهم درهٔ قابلیت را بررسی کنم اما برای روشن شدن موضوع ابتدا به مفهوم آزادی ایجابی و آزادی سلبی می‌پردازم.

آزادی منفی و آزادی مثبت

فیلسوفان سیاسی و اقتصاددانان، آزادی‌ها را به دو دستهٔ ایجابی و سلبی تقسیم می‌کنند.

اول. آزادی منفی یا سلبی: آزادی سلبی یعنی رفع محدودیت‌ها. فرض کنید پای‌تان را بسته‌اند، هنگامی که پای شما را باز کنند آزاد می‌شوید. یک محدودیت داشتید که برداشته شد. این آزادی سلبی است. با آزادی یک زندانی از زندان آزادی سلبی به او داده می‌شود. می‌خواهید مهاجرت کنید و اجازه نمی‌دهند. وقتی آزادی مهاجرت داده شود رفع محدودیت شده است. در عقاید سیاسی، مذهب، نژاد، جنسیت و... رفع محدودیت‌ها از نوع آزادی سلبی است؛ یعنی یک آزادی که قبلاً از ما «سلب» شده بوده است اکنون به ما بازگردانده می‌شود. عمدهٔ آزادی‌های سیاسی هم از جنس آزادی سلبی است. متأسفانه در کشور ما، و البته معمولاً در کشورهای جهان سوم، به علت سابقهٔ تاریخی دیکتاتوری، بخش اعظم توجه به این بخش از آزادی‌هاست؛ یعنی حذف محدودیت‌ها. هدف اصلی مبارزات سیاسی و انقلاب‌ها نیز معطوف به همین آزادی‌های سلبی است.

دوم. آزادی ایجابی یا مثبت: حال در نظر بگیرید که یک زندانی از زندان آزاد شده اما بی‌سواد است، حرفه‌ای بلد نیست و سرمایه‌ای هم ندارد؛ بنابراین او همچنان اسیر فقر، جهل و فقدان امنیت زیستی است. آن‌چنان که حتا شاید زندان برایش امن‌تر و آرامش‌بخش‌تر بود. دست‌کم آن‌جا غذایی برای خوردن داشت اما در بیرون گرفتار انواع «فقدان»ها و «نداشتن»هاست. چنین زندانی بی‌سواد و بی‌مهارت و بی‌سرمایه، به احتمال زیاد دوباره به خلاف کشیده می‌شود و به زندان بازمی‌گردد. چنین فردی تا زمانی که «قابلیت»های مورد نیاز را ندارد گرفتار محدودیت است. او خانه و امنیت ندارد. قادر به ازدواج نیست. نمی‌تواند شغلی پیدا کند. پس محدودیت فقط دیوار زندان نیست. او علاوه بر آزادی سلبی به آزادی ایجابی نیز احتیاج دارد. بنابراین آزادی مثبت یا ایجابی یعنی قابلیت‌هایی را کسب کنیم که به ما توانایی حذف محدودیت‌های زندگی را بدهد. مثلاً با کسب علم و تحصیلات گزینه‌های بی‌شماری برای انتخاب شغل خواهیم داشت. با کسب سرمایه، فرصت‌های بسیاری در آمدزایی به‌دست خواهیم آورد. خلاصه آن‌که با کسب قابلیت‌ها نوعی آزادی به ما داده می‌شود و گزینه‌های تازه‌ای پیش پای ما قرار می‌گیرد. این یعنی آزادی مثبت.

رفع محدودیت‌ها به ما «فرصت انتخاب» می‌دهد و کسب توانمندی‌ها، به ما «قابلیت انتخاب» می‌بخشد. پس آزادی سلبی به ما فرصت و آزادی ایجابی به ما قابلیت می‌دهد. تفاوت ما و کشورهای پیش‌رفته در این است که آن‌ها در کنار آزادی سلبی، آزادی ایجابی هم دارند. مفهوم توسعه در حقیقت ایجاد قابلیت (آزادی مثبت) است. برداشتن تحریم‌ها به اقتصاد ایران آزادی سلبی می‌دهد اما آزادی ایجابی نمی‌دهد. گویی از یک زندان آزاد می‌شویم و برخی محدودیت‌ها که تا امروز بوده است برداشته می‌شود، اما این به معنی کسب قابلیت‌های لازم برای بهره بردن از فرصت‌ها

نیست. این داستانی است که در تمام سال‌های پس از انقلاب تکرار شده است. بعد از جنگ سیاســـت‌گذاران اقتصادی گمان می‌کردند که اگر نرخ ارز را آزاد کنند، محدودیتی را از روی بازار برداشته‌اند و این مکانیسم بازار را به کار می‌اندازد و سبب جهشی در صادرات ما می‌شود. اما به رغم آن‌که نرخ ارز در دو سه سال از هر دلار ۷ تومان به ۱۴۰ تومان رسید، برخلاف آن تصور تئوریک، در همیـــن مدت صادرات هم کاهش یافت؛ چون به ظرفیت‌ها و قابلیت‌های اقتصاد ایران توجه نشده بود. اقتصادی که سال‌های سال با دنیا قطع رابطه کرده و مزیت‌های خود را از دســـت داده بود، از نظر فناوری پس مانده بود، و تاجری نداشت که قادر به تعامل با دنیا باشد؛ به‌سادگی قادر به جهش نبود. این خطایی بود که در دولت سازندگی رخ داد و دوباره در دولت قبلی نیز تکرار شد. آقای احمدی‌نژاد می‌گفت صد هزار میلیارد تومان در بخش یارانهٔ انرژی گیر افتاده است؛ آزادش می‌کنم تا آن را به کار گیرم. او می‌خواست به آن صد هزار میلیارد تومان، آزادی سلبی بدهد اما توجهی به آزادی مثبت نداشت؛ توجه نداشت که چنین پولی در اقتصاد ما قابلیت به حرکتِ درآوردن چرخهٔ تولید را ندارد. حال بماند که آن دولت اصولاً در مسیر خطایی حرکت می‌کرد که برای اقتصاد ایران خسارت‌بار بود. اما به عنوان یک مثال دیگر از عدم توجه به آزادی مثبت یا همان قابلیت، در یکی از سفرهای استانی یکی از مقامات به استان کرمانشاه حدود هفت هزار میلیارد تومان مصوبه به تصویب رسید برای تزریق منابع مالی و اعتبارات به این استان. در حالی که کل معدهٔ این استان پانصد تا هزار میلیارد تومان گنجایش دارد؛ یعنی اقتصاد این استان اعتباری بیش از این مقدار را نمی‌تواند جذب کند؛ یعنی چنین بودجه‌ای را در استانی آزاد کردند که معده‌اش قابلیت جذب آن را نداشت. بنابراین عمدهٔ توجه سیاست‌گذاران ما در سی سال اخیر به آزادسازی ظرفیت‌ها و فرصت‌ها بوده است. اما به این که آیا این فرصت‌ها می‌توانند به قابلیت تبدیل شوند کم‌تر توجهی شده است.

مشکلاتی که پای اقتصاد را بسته است

در دورهٔ تحریم‌ها تصورات بر این بود که فرصت‌هایی از ما سلب و اقتصاد ما دچار محدودیت‌هایی شده است و اگر این محدودیت‌ها برداشته شود می‌توانیم جهش ایجاد کنیم. اما به قابلیت‌ها توجه نکردیم. توجه نکردیم که اقتصاد ایران و نظام اداری ایران به مانند بدن بسیار فربه و حجیمی بوده است که با تحریم‌ها پایش را در دامنهٔ کوهی بسته‌اند اما طی دورانی که پایش را بسته‌اند زانوهایش هم از کار افتاده است. مانند کسی که بدنش فربه بوده، تحرک کمی داشته، چربی‌اش بالا بوده و چون در یک دوره‌ای پایش هم بسته شده، حالا زانوهایش هم از کار افتاده است. بنابراین از چنین بدنی چگونه می‌توان انتظار داشت به محض این که پایش را باز کنیم به حرکت دربیاید؟ آن هم در شرایط فعلی که اقتصاد ایران دچار سه نوع مشکل است: مشکلات ساختاری یا بلندمدت، مشـــکلات غیرســـاختاری یا میان‌مدت، و مشکلات جاری یا کوتاه‌مدت.

مشکلات کوتاه‌مدت: اکثر مشکلات مربوط به تحریم‌ها از جنس مشکلات کوتاه‌مدت است و به محض رفع شدن آن‌ها مشکلات کوتاه‌مدت اقتصادی رفع خواهد شد. از جمله بسته شدن مبادلات خارجی و از کار افتادن مبادلات بانکی در نظام سوئیفت و تحریم برخی از کالاها که در صنعت به عنوان مواد اولیه و تجهیزات مورد نیاز است، یا بلوکه شدن دلارهای نفتی، یا کاهش درآمدهای دولت ناشی از تحریم.

مشکلات غیرســـاختاری یا میان‌مدت: بخش عمدهٔ این مشـــکلات به وفور درآمدهای دولت در ده ســـال گذشته بازمی‌گردد که با بی‌مبالاتی و بدون عقلانیت خرج شـــد. مشکلات غیرساختاری ســـبب انحراف آیندهٔ اقتصاد ایران نمی‌شود و طی دوره‌ای پنج تا ده‌ساله، با یک مدیریت خوب، قابل رفع است. مشکلاتی همچون تعهد دولت به پرداخت یارانه‌ها، پروژهٔ ناتمام مسکن مهر و انبوه پروژه‌های نیمه‌تمام دیگر در کشور. این مشکلات از جنسِ میان‌مدت است و با تدبیر و مدیریت حل می‌شود. مثلاً بخشی از مشکل پرداخت یارانه‌ها با تورم حل می‌شـــود؛ یعنی ارزش مبلغ پرداختی روزبه‌روز کم می‌شـــود و بخش دیگر هم با حذفِ گروه‌های پُردرآمد حل خواهد شد. مشکل مســـکن مهر نیز اگرچه یکی‌دوساله حل نمی‌شود ولی ماندگار هم نیست و بین پنج تا ده سال حل می‌شود. البته پروژهٔ مسکن مهر به عنوان یک مسئله در بخش شهری ــ و نه در اقتصاد کلان ایران ــ باقی خواهد ماند؛ یعنی مسئلهٔ تامین سرمایهٔ پروژه‌های مسکن مهر و رکود در بازار مسکن به‌تدریج حل می‌شود، اما از این پس این پروژه‌ها حتا وقتی تمام می‌شوند به درهم‌ریزی نظام شهرسازی ما می‌انجامد و ما شهرها یا شهرک‌ها یا مناطق حاشیه‌نشـــین جدیدی خواهیم داشـــت که فاقد ساختار شهری مناسب هستند. یعنی برخی از این پروژه‌ها به‌تدریج به مجموعه‌های حاشیه‌نشین متعارض با بافتار اصلی شهرها تبدیل می‌شـــوند. (به عنوان مثال، حجم مســـکن مهر در بندرعباس آن‌چنان زیاد است که جمعیتی معادل یک‌سوم شهر بندرعباس لازم است تا آن‌ها را پر کند. و این یک آفت است برای این شهر، یعنی از این پس امواجی از مهاجرین روستایی به خانه‌های مسکن مهرٍ بندرعباس جذب خواهند شد و بندرعباس به شهری کاملاً دوقطبی تبدیل خواهد شد.) در حال حاضر حجم عظیمی نیز از پروژه‌های ناتمام داریم. پول‌هایی که بابت این پروژه‌ها تزریق شده یک‌بار تورم ایجاد کرده است. اگر این پروژه‌ها رها شوند فقط خسارت می‌دهیم و اقتصاد ما چند صد میلیارد دلار پروژهٔ ناتمام را زیر خاک رها می‌کند. ما می‌توانستیم از طریق این ظرفیت‌سازی‌ها اقتصادمان را جهش پیدا بدهیم اما به علل مختلف نشد و حالا دست‌کم هشتصد هزار میلیارد تومان برای تکمیل و اتمام این پروژه‌ها نیاز است. در سال‌های پیش‌رو بخشی اٍز این پروژه‌ها را که قابل ادامه دادن نیست رها می‌کنیم؛ مثلاً پروژهٔ برخی سدها که با توجه به خشک‌سالی آن‌ها را تکمیل نمی‌کنیم. (مثلاً سد داریان در کردستان که بیش از بیست هزار میلیارد تومان پول می‌خواهد که خود سد و مجموعهٔ شبکهٔ آبیاری و آبرسانی زیر سد تکمیل شود، به‌احتمال زیاد رها خواهد شد.) اما یک دســـته از پروژه‌ها که رو به اتمام است، آرام‌آرام با وام خارجی و تسهیلات بانکی تکمیل خواهد شد. این‌ها معضل است، اما خسارتش را یک‌بار داده‌ایم و از منافعش هم استفاده نکرده‌ایم؛ با این حال، این مشکلات به‌تنهایی اقتصاد ما را به سمت دره نمی‌کشد.

> **در دورهٔ تحریم‌ها تصورات بر این بود که فرصت‌هایی از ما سلب و اقتصاد ما دچار محدودیت‌هایی شده است و اگر این محدودیت‌ها برداشته شود می‌توانیم جهش ایجاد کنیم. اما به قابلیت‌ها توجه نکردیم. توجه نکردیم که اقتصاد ایران و نظام اداری ایران به مانند بدن بسیار فربه و حجیمی بوده است که با تحریم‌ها فقط پایش را در دامنهٔ کوهی بسته‌اند.**

مشکلات ساختاری بلندمدت: تمام دولت‌های قبل و بعد از انقلاب در ایجاد و گسترش این مشکلات نقش داشته‌اند و هر دولتی که بر سر کار آمده خشتی بر این مشکلات افزوده و آن‌ها را پیچیده‌تر کرده است. مشکلات ساختاری در دولت روحانی هم حل نخواهد شـــد؛ چرا که قابلیت حل شدنش وجود ندارد. حتا بخشی از آن‌ها پیش از انقلاب ایجاد شده است. برای نمونه شکل‌گیری بیماری هلندی در اقتصاد ما از سال ۱۳۵۳ آغاز شده است. بیماری‌های ساختاری مختلفی در زمان‌های مختلف پیدا شده و تا امروز گسترش یافته است. از جملهٔ این بیماری‌ها، یکی هم مشکل دولت فربه و ناکارآمد است. انقلاب و شرایط سال‌های پس از انقلاب باعث شد تا حکومت در همه‌چیز مداخله کند و دولت یک‌باره فربه شود و بخش بزرگی از وظایفی را که تا آن روز بر عهده‌اش نبود بر عهده بگیرد. جنگ و در پـــی آن افزایش درآمدهای پس از جنگ نیز سبب تشدید هرچه بیش‌تر این مسئله شد. بنابراین انقلاب، دولت‌های پس از انقـــلاب، جنگ و نفت به همین ترتیب دست‌به‌دســـت هم دادند تا این که دولت فربه شکل گرفت. مسئولیت این ناکارآمدی بر گردن تمامی دولت‌های پس از انقلاب اسلامی اســـت. به همین ترتیب نظام اداری در ایران نه‌تنها گرفتار فساد شده، که به مرحلهٔ فساد سیاه رسیده است؛ یعنی یک بوروکراسی فربه، ناکارآمد و بیمار، که بیماری‌اش هم‌اکنون دچار متاستاز (مرحلهٔ پیش‌رفتهٔ سرطان) شده است. گرچه دولت نهم و دهم باعث تقویت این بیماری شد اما اصل بیماری در گذشتهٔ اقتصاد ایران ریشه داشته و تحریم‌ها تنها سبب تشدید این بیماری شد. در ادامه به دو نمود از نمودهای این مشکلات ساختاری می‌پردازیم.

یکی از مشکلات ســـاختاری اقتصاد ما وجود بخش غیررسمی گســـترده در اقتصاد ایران است. برآوردها نشان می‌دهد بیش از سی درصد اقتصاد ایران اقتصاد پنهان است. این بخش پنهانی به بخش‌های قانونی، غیرقانونی و ســـیاه تقسیم می‌شود که همگی تحت عنوان اقتصاد غیررسمی شناسایی می‌شود. هندوانه‌فروش گوشهٔ خیابان و قاچاقچی هر دو جزئی از اقتصاد غیررسمی هستند. البته قاچاقچی در بخش غیرقانونی و هندوانه‌فروش در بخش قانونی اقتصاد غیررســـمی فعالیت می‌کنند. بخش غیررســـمی مالیات نمی‌دهد، شفاف نیست، مدیریت‌پذیر نیست، و در شکست سیاست‌ها اثرگذار است اما سهمش را به اقتصاد نمی‌پردازد. حال آن‌که بخـــش خصوصی رســـمی در موفقیت یا عدم موفقیت اقتصاد کشور نقش دارد و سهم خود را نیز می‌پردازد.

مشکل ساختاری دیگر، بسته بودن اقتصاد ایران است. تحریم‌ها فقط منجر به تشدید بسته بودن اقتصاد ایران شد وگرنه اقتصاد ایران یک اقتصاد بســـته بوده و هست. بعد از انقلاب ما با دنبال کردن رویکرد یا سیاست جایگزینی واردات و یا تلاش برای خودبسندگی یا خودکفایتی در تمام حوزه‌ها، اقتصاد ایران را به اقتصاد بسته تبدیل کرد. مسائل سیاسی و محدودیت روابط با خارج نیز موجب تقویت این وضع شد و اقتصاد به‌شدت بسته شد. بنابراین امروز اگرً حتا سازمان تجارت جهانی هم تصویب کند که ایران رسماً به عضویت این سازمان درآید، باز اقتصاد ایران بسته باقی می‌ماند. سازمان تجارت جهانی تنها یک مجوز قانونی صادر می‌کند در حالی که ما در بازار جهانی توانایی رقابت نداریم، بهره‌وری ما پایین است و فناوری ما مزیت رقابتی ندارد. ما حتا نسلی از تجار

←

توانمندی که بازارهای جهانی را بشناسند و در سطح جهانی تجارت کنند نداریم. از دانش حضور در بازار جهانی برخوردار نیستیم و متخصصان بازاریابی که بازار جهانی را به‌خوبی بشناسند نداریم. این گونه مشکلات همگی از جنس مشکلات ساختاری است و با این دولت یا آن دولت حل نمی‌شود.

از مشکلات ساختاری دیگری که فقط از آن‌ها نام می‌برم و این جا فرصت بحث بیش‌تر در مورد آن‌ها نیست می‌توان این موارد را نام برد: وجود نظام اداری فربه و ناکارآمد؛ گسترش فساد در نظام تدبیر و وارد شدن آن به مرحلهٔ فساد سیستمی و سیاه؛ زمین گیر شدن اقتصاد ایران در یک نظام حقوقی و دادگستری بسیار پیچیده و ناکارآمد؛ تبدیل شدن نظام سیاسی به حکومت «نفوذهای ناهمگن» و فقدان اهداف شفاف، سازگار و رتبه‌بندی‌شده در ساختار سیاسی؛ ایدئولوژی‌زده بودن نظام تدبیر و موارد دیگری از این دست.

اکنون نکته این است که تمام مشکلاتی که از جنس مشکلات ساختاری هستند، در واقع ما را با مشکل نداشتن «قابلیت» یا همان فقدان آزادی ایجابی روبه‌رو می‌کنند؛ یعنی ما با برداشته شدن تحریم‌ها هم به‌سادگی نمی‌توانیم یا قابلیت آن را نداریم که از فرصت‌ها و گشایش‌های اقتصادی به‌وجودآمده، برای جهش اقتصادمان بهره‌برداری کنیم. و این همان درهٔ قابلیت است که در برابر ما قرار دارد؛ یعنی ما یک شکاف عمیق عقب‌ماندگی نهادی و حقوقی و علمی و تجربی و فن‌شناختی بین خودمان و اقتصاد جهانی ایجاد کرده‌ایم که باعث شده است ما نتوانیم در رقابت جهانی وارد شویم، و کالاهای باکیفیت تولید کنیم و از مزیت‌های نسبی خودمان بهره‌برداری کنیم و مزیت رقابتی برای خودمان خلق کنیم. همهٔ این‌ها یعنی فقدان «آزادی ایجابی» یا فقدان قابلیت که به یک شکاف عظیمی به نام «درهٔ قابلیت» برای ما ایجاد کرده است.

اقتصاد ایران؛ اقتصاد در خود فرونشسته

تحریم‌ها به همراه مشکلات غیرساختاری و افزایش درآمدهای نفتی و عدم مدیریت آن طی ده سال اخیر به مشکلات ساختاری اضافه شده و اقتصاد ایران را در یک حلقهٔ بسته گرفتار کرده و آن را به یک اقتصاد «در خود فرونشسته» تبدیل کرده است. حال مسئلهٔ اصلی بیرون آمدن از این حلقه است. به همین علت اکنون ما نمی‌توانیم مسائل ساختاری اقتصادمان را مرتفع کنیم. نخست باید از حلقهٔ بسته‌ای که در آن گرفتاریم رها شویم و بعد به رفع مشکلات غیرساختاری و حل مشکلات روزمره بپردازیم. بن‌بست یعنی این که امروز ما همزمان هم رکود و هم تورم داریم و هم اقتصادمان بسته است. این‌ها به علاوهٔ مشکلات میان‌مدتی که دولت سابق ایجاد کرده است سبب شده تا سیاست‌گذاران و بازیگران اقتصادی نتوانند این حلقهٔ بسته را بشکنند. بازیگران چرخهٔ اقتصاد چه کسانی هستند؟ خانوارها، بنگاه‌ها، دولت و بخش خارجی. بانک‌ها و نظام بانکی را نیز به دلیل این که بازیگران قدری هستند می‌توان در کنار این بخش‌های چهارگانه در نظر گرفت. حال، یکی از این پنج بخش باید حلقهٔ بستهٔ امروز اقتصاد ایران را بشکند، اما متأسفانه هیچ‌یک به‌تنهایی قادر به این کار نیستند. در عین حال بین این پنج بخش یک همکاری جدی و نزدیک هم برای شکستن این حلقهٔ بسته وجود ندارد. این حلقهٔ بسته، یعنی رکود مزمن، تورم بالا و بسته بودن اقتصاد ایران، سبب شده ما در تورم با هستهٔ سخت برخورد کنیم؛ یعنی دیگر نمی‌توانیم بیش از این تورم را کاهش دهیم. نه این که دولت نخواهد، دولت هم بخواهد اقتصاد نمی‌تواند تورمش را بیش از این کاهش دهد. در حال حاضر نرخ رشد اقتصادی نزدیک به صفر است و اگر هم رشدی ایجاد شود حداکثر تا سه درصد امکان‌پذیر است. سقف نرخ رشد اقتصاد ایران سه درصد است و به این سادگی نمی‌توان آن را بالای سه درصد برد. این محدودیت‌ها را همین حلقهٔ بسته ایجاد کرده است.

دولت چگونه می‌تواند این حلقهٔ بسته را بشکند؟ دولت برای برون‌رفت از رکود ابزارهای متفاوتی دارد اما چون در بسیاری از حوزه‌ها دستش بسته است فقط می‌تواند با تزریق پول وارد عمل شود. دولت نمی‌تواند یک‌باره با ده شرکت خارجی قرارداد ببندد تا مثلاً ساخت‌وساز ده شهر جدید یا تکمیل پانصد پروژهٔ ناتمام را به دست بگیرند و در اقتصاد ایران تحرک ایجاد کنند. نه خارجی‌ها می‌آیند و نه دولت قادر است چنین کاری کند. به لحاظ نهادی و قانونی، ساختارها آمادگی پذیرش چنین وضعیتی را ندارد. قانون اساسی چنین اجازه‌ای نمی‌دهد، مجلس همراهی نخواهد کرد و خارجی‌ها نیز به‌راحتی راضی نخواهند شد. دولت باید بدهی‌هایش را به پیمانکاران بدهد تا آن‌ها به تحرک درآیند و اقتصاد رونق پیدا کند یا بدهی‌هایش را به نظام بانکی بدهد تا آن‌ها بتوانند این مبالغ را مجدداً به بخش خصوصی وام بدهند. اما دولت از کجا درآمد کسب کند تا این بدهی‌ها را بدهد؟ دولت می‌تواند برای برون‌رفت از این حلقهٔ بسته پول چاپ کند و بدهی‌هایش را بدهد. اما وقتی دولت عزم کرده است که تورم را کنترل کند، اگر پول جدید فراوانی به اقتصاد تزریق کند باز یک انفجار تورمی ایجاد می‌شود. پس اگر نخواهد پول منتشر کند باید مالیات بیش‌تری بگیرد. اما تا وقتی که بخش خصوصی گرفتار رکود است قادر به پرداخت مالیات بیش‌تر هم نیست و همین مالیات کنونی هم برای او زیاد است. از سوی دیگر، قیمت نفت پایین آمده و درآمد نفت کاهش یافته، پس درآمد ارزی فراوان هم ندارد که بفروشد و خودش را تأمین مالی کند. پس دولت باید از طریق افزایش صادرات نفت درآمد ارزی بیش‌تری کسب کند. اما به علت عدم سرمایه‌گذاری کافی در استخراج نفت و کاهش فشار چاه‌های نفت امکان افزایش تولید نفت را نداریم؛ ضمن آن که افزایش مصرف داخلی هم روزبه‌روز امکان افزایش صادرات نفت را از ما می‌گیرد. پس درآمد ارزی دولت هم قابلیت افزایش ندارد. بنابراین فقط یک راه می‌ماند و آن هم تزریق پول است که موجب روشن شدن موتور تورم خواهد شد. پس دولت تسلیم است، چرا که نه قادر است بدهی‌هایش را به بخش خصوصی و نظام بانکی بپردازد، نه می‌تواند پروژه‌های ناتمامش را تمام کند، نه می‌تواند پروژهٔ جدیدی را برای تحرک اقتصاد کلید بزند و به خاطر ضرورت کنترل تورم هم نمی‌تواند به اقتصاد، پول تزریق کند. پس این حلقهٔ بسته از طرف دولت قابل شکستن نیست.

> **دولت باید بدهی‌هایش را به پیمانکاران بدهد تا آن‌ها به تحرک درآیند و اقتصاد رونق پیدا کند. اما دولت از کجا درآمد کسب کند تا این بدهی‌ها را بدهد؟ دولت می‌تواند برای برون‌رفت از این حلقهٔ بسته پول چاپ کند و بدهی‌هایش را بدهد. اما وقتی دولت عزم کرده است که تورم را کنترل کند، اگر پول جدید فراوانی به اقتصاد تزریق کند باز یک انفجار تورمی ایجاد می‌شود.**

بنگاه‌ها چگونه می‌توانند این حلقهٔ بسته را بشکنند؟ بنگاه‌ها باید فعالیت خود را بالا ببرند و حجم تولید را بیش‌تر کنند تا با ایجاد درآمد برای نیروی کار و سهامداران‌شان، خود و اقتصاد را از وضعیت رکود بیرون بیاورند. اما بنگاه‌ها برای فعالیت از یک‌سو به منابع مالی تازه و از سوی دیگر به وجود تقاضا برای کالاهای‌شان نیاز دارند. بنگاه‌ها برای تأمین منابع مالی یا باید طلب خود را از دولت بگیرند که دولت پولی ندارد که بدهد، یا باید از بانک‌ها وام بگیرند که بانک‌ها نیز قادر به وام دادن نیستند؛ چرا که هفتاد درصد بیش از رقم مجاز وام داده‌اند. در واقع بانک‌ها به ازای هر ۱۰۰ تومان سپرده حداکثر مجازند ۷۰ تومان وام بدهند در حالی که هم‌اکنون ۱۲۰ تومان وام داده‌اند (یعنی هفتاد درصد بیش از سقف مجاز وام داده‌اند). بنابراین بانک‌ها به علت این وام‌های اضافی که در واقع با اخذ وام از بانک مرکزی داده‌اند، به بانک مرکزی بدهکار هستند و از سوی دیگر نمی‌توانند مطالبات معوق خود از بخش خصوصی را هم دریافت کنند. چون بخش خصوصی دچار رکود است و نمی‌تواند بدهی خود را به نظام بانکی بدهد. بنابراین بانک‌ها هم هیچ امکانی برای تزریق منابع مالی به اقتصاد در خود فروماندهٔ ما ندارند. از سوی دیگر به فرض که بنگاه‌ها بتوانند تولید خود را بالا ببرند، اما تقاضایی برای تولیدات بنگاه‌های ما وجود ندارد؛ یعنی همین تولید کنونی بنگاه‌های داخلی هم فروش نمی‌رود. پس آن‌ها برای چه دست به تولید بیش‌تر بزنند؟ خارجی‌ها نیز خریدار کالای ما نیستند، چون در بازار جهانی توان رقابت نداریم و کیفیت کالای تولیدی ما در حدی نیست که بتواند بازارهای جهانی را تسخیر کند. پس از هر بُعدی بنگریم بنگاه‌های نمی‌توانند حلقهٔ در خود فرونشستگی اقتصاد ما را بشکنند.

خانوارها چگونه می‌توانند این حلقهٔ بسته را بشکنند؟ خانوارها باید خرید کنند تا بنگاه‌ها بتوانند تولید کنند و از رکود خارج شوند. خانوارها چگونه خرید کنند؟ یا باید درآمد شاغلان آن‌ها افزایش پیدا کند، یا باید بیکاران‌شان شغل پیدا کنند، یا پس‌انداز داشته باشند و یا از بانک‌ها وام بگیرند. قدرت خرید خانوارها در ده سال گذشته افزایش نیافته است. وقتی قدرت خرید افزایش نیافته است پس‌انداز هم میسر نیست. از طرف دیگر در ده سال گذشته ۷/۵ میلیون نفر از جمعیت ما به سن کار رسیدند اما جذب بازار کار نشدند. یعنی در حال حاضر نرخ مشارکت نسبت به ده سال پیش کاهش یافته است و در واقع ۷/۵ میلیون نفر نیروی آماده برای کار داریم که کاری برای آن‌ها نیست و سربار خانوارهای‌شان هستند. بنابراین خانوارها اگر مازادی هم داشته باشند باید خرج این نیروی سربار کنند؛ یعنی هر خانوار یک یا دو نفر دانش‌آموختهٔ بیکار دارد که نه اشتغال دارد و نه ازدواج کرده است. پس اگر مازادی هم هست باید خرج این‌ها بکنند. بنابراین خانوارها قادر به پس‌انداز کردن و خرید بیش‌تر نیستند. افزایش درآمد هم وقتی است که شرکت‌ها و بنگاه‌ها در اوج رونق باشند و دستمزد نیروی کارشان را بالا ببرند. پس خانوارها نه امکان افزایش دستمزد دارند، نه امکان اشتغال نیروهای بیکارشان را دارند، نه پس‌انداز دارند و نه بانک‌ها به آن‌ها وام می‌دهند. دقت کنید صحبت از یکی دو خانوار نیست؛ یعنی بخواهیم قدرت خرید خانوار بالا برود باید به کل پانزده میلیون خانوار ایرانی وام مصرفی کم‌بهره و ارزان بدهیم که این هم شدنی نیست. بنابراین خانوارها هم قادر نیستند اقتصادِ در خود فرونشستهٔ ایران را از این حلقهٔ بسته آزاد کنند.

بانک‌ها چگونه می‌توانند این حلقهٔ بسته را بشکنند؟ بانک‌ها چگونه می‌توانند اعتبار ایجاد کنند و در اقتصاد تحرک ایجاد

کنند؟ باید از ذخایر مازاد وام دهند یا از بانک مرکزی برای وام دادن استقراض کنند. بانک‌ها در شرایط فعلی نه‌تنها ذخایر مازاد ندارند، که حتا بیش از حد از بانک مرکزی وام گرفته‌اند و بیش از ذخایر مجازشان وام داده‌اند. نظام بانکی دست‌کم صد هزار میلیارد تومان هم مطالبهٔ معوقه از بخش خصوصی دارد. به همین ترتیب دولت هم حدود صد هزار میلیارد تومان به نظام بانکی بدهکار است که قادر نیست بدهی‌اش را برگرداند. بنابراین نظام بانکی عملاً ناتوان‌تر از آن است که بتواند اقتصاد ما را از حلقهٔ درخودفرونشستگی خارج کند.

خارجی‌ها چگونه می‌توانند این حلقهٔ بسته را بشکنند؟ خارجی‌ها ظرفیت بزرگی دارند اما زمانی از ما کالا خواهند خرید که بتوانیم کالایی تحت استانداردهای جهانی تولید کنیم. خارجی‌ها چه چیزی می‌توانند با خود بیاورند؟ می‌توانند دلار بیاورند. اما خارجی‌ها اگر هم بیایند، در پروژه‌های بزرگ برون‌مرزی ما شرکت خواهند کرد؛ یعنی نفت و گاز. بدین شرط که امتیازهای مهمی به آن‌ها بدهیم. چون هم‌اکنون صنعت نفت و گاز هم چشم‌انداز خوبی ندارد. قطر که چند برابر ایران گاز تولید می‌کند، به دورهٔ افول خود نزدیک شده است؛ چرا که سقوط قیمت نفت بر قیمت گاز هم اثر می‌گذارد. چون هر نفتی گاز هم دارد. پس نفت شل امریکا گاز شل هم دارد و گاز شل در حال تسخیر بازارهای قطر در آسیای جنوب شرقی است. (البته قطر از این فرصت ده‌پانزده‌ساله که ما به خودمان و تنش با خارجی‌ها مشغول بودیم بهره برد و جهشی در اقتصادش ایجاد کرد و حتا اگر از حالا به بعد گاز هم نداشته باشد باز اقتصاد قدرتمندی خواهد داشت.) خارجی‌ها در پروژه‌های داخلی ما از جمله راه‌سازی، احداث فرودگاه، پتروشیمی و... شرکت نخواهند کرد؛ سرمایه‌گذاری آن‌ها در چنین پروژه‌هایی ملزم به شفافیت بالا و کارآمدی نظامات حقوقی و قانونی در داخل است. به همان دلایلی که بخش خصوصی ما در شرایط فعلی ریسک نمی‌کند و وارد طرح‌های جدید نمی‌شود، خارجی‌ها نیز در پروژه‌های بزرگ داخلی ما سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. ولی احتمالاً در پروژه‌های برون‌مرزی ما شرکت می‌کنند؛ چون سود بالای آن‌ها ریسک‌شان را تضمین می‌کند. ضمن این که تضمین‌هایی هم از دولت می‌گیرند. حالا فرض کنیم که خارجی‌ها بیایند در داخل کشور ما و سرمایه‌گذاری کنند. آن‌ها یا تجهیزات می‌آورند یا خدمات فنی مهندسی؛ یعنی این که سرمایه می‌آورند. پس خارجی‌ها دلار نمی‌آورند تا زمین بخرند و ساختمان بسازند. این‌ها را باید طرف ایرانی بیاورد اما طرف ایرانی مشکل تأمین سرمایه خواهد داشت. پولی که در داخل باید خرج شود طرف ایرانی باید تأمین کند. پس باید خوابش را ببینیم که یک شرکت خارجی صد درصد سرمایهٔ یک پروژه را در داخل ایران سرمایه‌گذاری کند. پس ورود خارجی‌ها تا مرحلهٔ ساخت و اتمام پروژه‌ها تحول ایجاد نمی‌کند. و تنها افزایش چرخهٔ تولید داخلی است که می‌تواند این حلقهٔ بسته را بشکند. تازه مگر چند سرمایه‌گذار خارجی حاضرند سرمایه بیاورند به ایران؟ اگر تعداد آن‌ها انبوه نشود که نمی‌تواند تحرکی در کل اقتصاد ایجاد کند. الآن هم نظام سیاسی ما آمادگی فکری و نهادی لازم را ندارد که اجازه دهد موجی از سرمایه‌گذاران خارجی وارد ایران شوند. به هر بهانه‌ای آن‌ها را می‌ترسانیم. کافی است یک سرمایه‌گذار را چند ساعت در یک ایست بازرسی متوقف کنیم و بازجویی‌اش کنیم، مطمئناً تصمیم او عوض خواهد شد. در نتیجه، برخلاف تبلیغی که می‌شود، خارجیان هجومی به اقتصاد ایران نخواهند آورد و امیدی به گشایش از طرف خارج نباید داشته باشیم.

آن‌چه آمد نشانه‌های یک اقتصادِ درخودفرونشسته است که در یک حلقهٔ بسته گرفتار شده و این همان درهٔ قابلیت است که بین ما و آرزوهای‌مان قرار دارد و همین دره باعث شده است که پس از تحریم جهشی رخ ندهد. از سوی دیگر این چشم‌انداز هم وجود ندارد که نظام تدبیر ایران بتواند با دست یافتن به یک تفاهم فراگیر برای همکاری عقلانی، زمینه‌های جهش در اقتصاد را فراهم آورند. بالأخره یکی از بازیگران اقتصادی پنج‌گانه‌ای که ذکر شد باید آغازگر جهش باشد. اما در وضعیت کنونی چنین جهشی امکان‌پذیر نیست.

[۲] درهٔ ابهام

درهٔ دوم، یعنی درهٔ ابهام، می‌گوید اقتصاد ما به لحاظ روانی آمادگی جهش ندارد. درهٔ ابهام که در ذهن فعالان اقتصادی ایجاد شده نمی‌گذارد بازیگران اقتصادی در وضعیت پساتحریم یک‌باره دست به کار شوند. برای توضیح درهٔ ابهام لاجرم باید محیطی را که هر فعال اقتصادی در آن محصور است معرفی کنم. هر فعال اقتصادی محصور در پنج دایره یا پنج محیط است و براساس این پنج دایره تصمیم‌گیری می‌کند. فرض کنید مدیر یک بنگاه می‌خواهد یک خط تولید جدید به فعالیتش اضافه کند. نخستین مسئله‌ای که بدان توجه می‌کند امکاناتی است که در اختیار دارد. پس:

دایرهٔ اول، دایرهٔ محیط داخلی بنگاه است. این که آیا محیط فیزیکی بنگاه، ظرفیت نیروی انسانی، دانش مهندسان و امکانات موجود بنگاه برای افزودن یک خط تولید جدید آمادگی دارد؟ اگر جواب مثبت بود، یعنی مدیر قانع شد که با توجه به شرایط داخلی بنگاه می‌تواند یک خط تولید جدید راه‌اندازی کند، آن‌گاه می‌رود سراغ بررسی دایرهٔ دوم.

دایرهٔ دوم، دایرهٔ محیط اقتصادی کلان است. در این دایره، مدیر ما با توجه به وضعیت متغیرهای اقتصاد کلان مانند نرخ ارز، نرخ بهره، نرخ تورم، عوارض گمرکی، قیمت‌ها، نرخ مالیات، نرخ دستمزدها و سایر هزینه‌های مربوط به اقتصاد کلان، میزان موفقیت طرحش را محاسبه می‌کند. اگر با توجه به تمام این متغیرهای اقتصاد کلان، باز به این نتیجه رسید که طرحش سودآور است، آن‌گاه می‌رود سراغ دایرهٔ بعدی.

دایرهٔ سوم، دایرهٔ محیط کسب‌وکار است. مثلاً این که آیا

خارجی‌ها ظرفیت بزرگی دارند اما زمانی از ما کالا خواهند خرید که بتوانیم کالایی تحت استانداردهای جهانی تولید کنیم. خارجی‌ها چه چیزی می‌توانند با خود بیاورند؟ می‌توانند دلار بیاورند. اما خارجی‌ها اگر هم بیایند، در پروژه‌های بزرگ برون‌مرزی ما شرکت خواهند کرد؛ یعنی نفت و گاز. بدین شرط که امتیازهای مهمی به آن‌ها بدهیم.

شهرداری یا وزارت بهداشت اجازهٔ راه‌اندازی این خط تولید را به من می‌دهند؟ آیا با ادارهٔ گمرک برای واردات تجهیزات دچار مشکلاتی خواهد شد؟ آیا بانک‌ها وام می‌دهند؟ آیا برای تأمین سرمایه‌اش می‌تواند در بورس سهام انتشار دهد؟ اگر به مشکلات حقوقی برخورد، دادگستری چه کمکی به حل مشکل خواهد کرد؟ آیا گرفتن مجوز واردات و مجوز تأسیس و بهره‌برداری به‌راحتی امکان‌پذیر است و نظایر این‌ها. یعنی مدیر ما این‌ها را بررسی می‌کند، اگر همهٔ موارد قابل قبول بود و دید از این نظر مشکلی پیدا نخواهد کرد، آن‌گاه می‌رود سراغ دایرهٔ بعدی.

دایرهٔ چهارم، دایرهٔ محیط سیاسی داخلی است؛ یعنی فضای عمومی سرمایه‌گذاری. این که آیا فضا برای افزایش تولید مناسب است؟ آیا بی‌ثباتی در پیش نیست؟ نتیجهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری یا مجلس چه خواهد شد و چه اثری بر اقتصاد خواهد گذاشت؟ آیا توافق هسته‌ای میسر خواهد شد یا نه؟ آیا به این حرف دولت که گفته است نرخ را مدیریت می‌کند می‌شود اعتماد کرد؟ و پرسش‌های دیگری از این دست. البته معیار شناخت دایرهٔ چهارم شهود است؛ یعنی خیلی با تحلیل عقلی نمی‌توان به این سؤالات پاسخ داد. درست عکس دایره‌های پیش که با محاسبات منطقی و حسابداری قابل بررسی و پیش‌بینی بود، در دایرهٔ چهارم خیلی نمی‌شود با محاسبات منطقی به نتیجه رسید. در این مورد مدیران ما بیش‌تر به احساس شهودی خود اتکا می‌کنند؛ یعنی همین که احساس کند که ممکن است ایران وارد یک تنش منطقه‌ای شود یا احساس کند انتخابات بعدی مجلس یک انتخابات پُرتنش و با نتیجهٔ نامعلوم است، احساس می‌کند که این دایرهٔ چهارم خیلی با ابهام روبه‌روست و نمی‌تواند جواب مثبت و تأییدکننده‌ای از این دایره بگیرد که برود پروژهٔ خود را شروع کند.

دایرهٔ پنجم، هم دایرهٔ محیط جهانی است. این که آیا بازار جهانی باثبات است؟ آیا جنگ جهانی درخواهد گرفت؟ آیا امریکا به فلان کشور در خاورمیانه حمله خواهد کرد؟ آیا اقتصاد چین رو به رونق است یا رو به رکود؟ و نظایر این‌ها.

بنگاه‌ها و دایره‌ها: بنابراین مدیران اقتصادی ما برای تصمیم‌گیری در مورد شروع یک فعالیت، نخست به سراغ این پنج دایره می‌روند که آیا همهٔ این دایره‌ها که محیط‌های داخلی بنگاه و داخل کشور و خارج کشور را شکل می‌دهند، شفاف و قابل اتکا و امیدبخش هستند یا دارای ابهام هستند؟ در هر کدام از این دایره‌ها که مدیر نتواند به نتیجهٔ روشنی برسد دیگر سراغ دایرهٔ بعدی نمی‌رود و تصمیم خود را متوقف می‌کند.

دقت کنیم که در شرایط عادی بنگاه‌ها از دایرهٔ اول آغاز می‌کنند؛ یعنی یک‌به‌یک دایره‌ها را از اول شروع به بررسی می‌کنند و هرگاه در هر دایره به نتیجهٔ مثبت رسیدند، می‌روند سراغ بررسی دایرهٔ بعدی. اما در شرایط غیرعادی که برای یک دورهٔ طولانی دایره‌های پنجم، چهارم و سوم دچار بی‌ثباتی و ابهام بوده‌اند، بنگاه‌ها از دایرهٔ پنجم شروع می‌کنند؛ یعنی اول به محیط کلان جهانی و بعد به محیط سیاسی داخلی نگاه می‌کنند، اگر مثبت بود به بررسی دایره‌های قبلی می‌پردازند. فرض کنید دنیا وارد جنگ جهانی شده باشد، روشن است که هیچ مدیری اول وارد محاسبهٔ امکان‌سنجی راه‌اندازی یک خط تولید در داخل شرکتش نمی‌رود. اول صبر می‌کند تا ببیند فضای جهانی چه می‌شود. به همین ترتیب، اگر

←

دایرهٔ چهارم یعنی محیط سیاسی داخلی خیلی پرتنش و پرابهام باشد، هیچ مدیری از دایرهٔ اول شروع نمی‌کند بلکه صبر می‌کند تا تکلیف دایرهٔ چهارم روشن شود بعد می‌رود سراغ بقیهٔ دایره‌ها.

اکنون مسئله این جاست که در شرایط کنونی کشور ما حتا دایرهٔ دوم، یعنی محیط اقتصادی کلان ما، هم دچار ابهام است! حال اگر فرض کنیم شرایط دایرهٔ دوم مناسب است، بنگاه‌ها به محض ورود به دایرهٔ سوم و چهارم حتماً با فضایی به‌هم‌ریخته که شفاف نیست و قابلیت محاسبه هم ندارد روبه‌رو خواهند شد؛ یعنی در حال حاضر دایرهٔ سوم و چهارم و به‌ویژه دایرهٔ چهارم در ایران دارای ابهامات جدی است. به همین خاطر باید گفت مدیران ما اکنون با یک «درهٔ ابهام» روبه‌رو هستند که همانا ابهام در دایرهٔ چهارم و تا حدودی دایرهٔ سوم است؛ یعنی مسئلهٔ امروز اقتصاد این است که از طرفی یک «درهٔ قابلیت» جدی ناشی از مشکلات ساختاری در جلو اقتصاد ایران است و از سوی دیگر یک «درهٔ ابهام» جدی نیز به علت ابهام در دایرهٔ چهارم، در برابر فعالان اقتصادی ما قرار داد.

مثالی از درهٔ ابهام: اجازه دهید برای روشن شدن اهمیت «درهٔ ابهام» مثالی بزنم. در پاییز سال ۱۳۹۵ در امریکا انتخابات ریاست جمهوری برگزار خواهد شد. سرمایه‌گذار امریکایی از حالا به‌خوبی می‌داند که رئیس جمهور بعدی یا از حزب دموکرات است که به احتمال زیاد خانم کلینتون خواهد بود یا رقیب جمهوری‌خواه او. همچنین می‌داند اگر خانم کلینتون روی کار بیاید احتمالاً مالیات‌ها را یکی دو درصد افزایش خواهد داد و طرح بیمهٔ همگانی اوباما ادامه خواهد یافت. همچنین اگر رقیب جمهوری‌خواه او پیروز انتخابات شود احتمالاً بودجهٔ نظامی از هفتصد میلیارد دلار به نهصد میلیارد دلار خواهد رسید و سیاست‌های روشن و مشخصی که از هم‌اکنون توسط کاندیداها تبلیغ می‌شود. بدین ترتیب سرمایه‌گذار امریکایی تصویری از آینده دارد و می‌داند که در صورت پیروزی هریک از رقبا چیز زیادی به هم نخواهد ریخت و ساختار اقتصادی و سیاسی امریکا به هم نمی‌خورد و تمام قوانین کنونی بر سر جای‌شان خواهند بود و تغییرات بسیار ناچیز خواهند بود. بر این اساس او تصمیم‌گیری برای اجرای یک پروژهٔ جدید را به تعویق نمی‌اندازد.

در حالی که سرمایه‌گذار ایرانی امروز حتا نمی‌داند که شش ماه دیگر نتیجهٔ انتخابات مجلس چه خواهد شد. اصلاً نمی‌داند فردی مانند آقای هاشمی رفسنجانی رد صلاحیت خواهد شد یا نه؟ اکثریت مجلس دست کدام جناح خواهد افتاد؟ اصلاً نمی‌داند که با مسائلی که دارند در مورد برجام مطرح می‌کنند دورهٔ اول آقای روحانی به پایان می‌رسد یا نه و اگر به پایان برسد اصولاً دیگر آقای روحانی کاندیدا می‌شود یا نه و اگر بشود چه اتفاقی می‌افتد؟ مردم نمی‌دانند که آیا اگر آقای احمدی‌نژاد برای انتخابات ریاست جمهوری دوازدهم کاندیدا شود تأیید صلاحیت می‌شود یا نه؟ و روشن است که همهٔ این‌ها ابهام‌های بزرگی برای سرمایه‌گذار ایجاد می‌کند.

دقت کنیم که افراد برای تصمیم‌گیری معمولاً از دو نوع عقل ابزاری و عقل معنایی استفاده می‌کنند. به کمک عقل ابزاری تناسب ابزارها و روش‌ها را با اهداف می‌سنجیم و در تصمیماتی که نیازمند محاسبه است از عقل ابزاری بهره می‌گیریم؛ یعنی مثلاً من می‌خواهم یک سرمایه‌گذاری انجام دهم، با عقل ابزاری محاسبه می‌کنم ببینم پروژه‌ام را در کجا تأسیس کنم و چه کالایی تولید کنم و با چه کیفیتی و چه قیمتی که پروژه برای من سودآور باشد. در حالی که ما توسط عقل معنایی صرفاً معناداری پدیده‌ها را می‌سنجیم. برای مثال معمولاً در انتخاب شغل قبل از محاسبهٔ سود یا درآمد آن شغل، معناداری شغل را می‌سنجیم. مثلاً هر چقدر به من بگویند درآمد یک قصاب چندین برابر درآمد یک معلم است و شغلت را عوض کن، می‌گویم قصابی برای من معنادار نیست. پس من شغل قصابی را از انتخاب‌های خود خارج می‌کنم و اصولاً در مورد سودآوری آن محاسبه هم نمی‌کنم. و انتخاب من از بین هنر و موسیقی و معلمی و استادی و... خواهد بود. ما بیش‌تر دربارهٔ موضوعات اساسی زندگی با عقل معنایی و به طور شهودی تصمیم می‌گیریم. اما دربارهٔ موضوعات غیرمهم و روزمره با عقل ابزاری تصمیم‌گیری می‌کنیم.

هنگامی که ابهامات در محیط سیاسی داخلی بلندمدت می‌شود و افق روشنی برای آینده متصور نیست، عقل ابزاری ناکارآمد و تصمیم‌گیری‌ها توسط عقل معنایی انجام می‌شود. برنامه‌ریزی نیازمند شفافیت، اطلاعات، ثبات و افق آینده است. در نبود این‌ها عقل ابزاری کنار گذاشته می‌شود و افراد به سراغ عقل شهودی می‌روند. اکثر سرمایه‌گذارانی که در یکی دو سال اخیر دیده‌ام می‌گویند دیگر به دنبال سود نیستند و فقط می‌خواهند بدانند کجا سرمایه‌گذاری کنند تا سرمایه‌شان آسیب نبیند و آرامش ذهنی داشته باشند. چنین طرز فکری بدین معنی است که سرمایه‌گذاران از عقل حسابگر ابزاری کمک نمی‌گیرد و با عقل شهودی تصمیم‌گیری می‌کند. هم‌اکنون سود بانکی سپردهٔ ارزی در ایران هشت درصد است. در حالی که در کشورهای اروپایی سود بانکی همین ارز دو تا سه درصد است؛ یعنی اگر یک ایرانی یا خارجی ارز خود را در بانک‌های ایران بگذارد دو برابر سود خواهد گرفت و آن را به دلار می‌گیرد. با این حال، دل ایرانی‌های خارج از کشور رضا نمی‌دهد تا پول خود را در بانک‌های داخلی بگذارند؛ یعنی به عقل معنایی و شهودی مراجعه می‌کنند. احتمال می‌دهند که ناگهان در انتخابات بعدی دولتی سر کار بیاید که یک‌باره دلارهای خارجی‌ها را بلوکه کند! یا اعلام کند هر کس بیش از صد هزار دلار دارد فعلاً پولش را نخواهیم داد! در حال حاضر به دلیل بی‌ثباتی بلندمدت، شرایطی پیش آمده که سرمایه‌گذاران کلان، یعنی آن‌ها که می‌توانند جهشی در اقتصاد ایجاد کنند، به جای محاسبه‌گری و کاربرد عقل ابزاری، با عقل معنایی تصمیم‌گیری می‌کنند. بنابراین وقتی تحریم‌ها برداشته می‌شود عقل شهودی سرمایه‌گذار به او می‌گوید خبری نشده است! دولت روحانی فقط مجری بوده و این توافق حاکی از قدرت روحانی نیست و به نظر نمی‌رسد بگذارند دولت روحانی جلوتر بیاید. پس نمی‌دانیم چه خواهد شد! پس باز هم صبر کن ببین چه می‌شود.

هنگامی که ابهامات در محیط سیاسی داخلی بلندمدت می‌شود و افق روشنی برای آینده متصور نیست، عقل ابزاری ناکارآمد و تصمیم‌گیری‌ها توسط عقل معنایی انجام می‌شود. برنامه‌ریزی نیازمند شفافیت، اطلاعات، ثبات و افق آینده است. در نبود این‌ها عقل ابزاری کنار گذاشته می‌شود و افراد به سراغ عقل شهودی می‌روند.

هم‌اکنون برای برون‌رفت از بن‌بست کنونی اقتصاد نیاز به جراحی نظام پولی و بانکی داریم و چنین کاری به تنهایی از دست دولت ساخته نیست و نیازمند حمایت کل نظام سیاسی است. اگر قرار باشد در شرایط پساتحریم واردات مدیریت شود و جهش ارزی وجود نداشته باشد باید اسکله‌های غیررسمی مدیریت شود. برای ثبات اقتصادی و یاری رساندن به دولت، نهادهای عمومی غیردولتی که فعالیت اقتصادی دارند باید از دولت حمایت کنند. اولین قدم این است که مالیات بپردازند. اما به نظر نمی‌رسد که عزمی باشد که مالیات بدهند. بخش خصوصی این مسائل را درک می‌کند و با در کنار گذاشتن آن‌ها حس می‌کند که چیزی عوض نشده است. می‌گویند که توافق یک تصمیم در کلیت نظام بوده، دولت هم مجری بوده و آقای ظریف هم به خاطر ظرافتی که در مذاکرات داشته برای این کار انتخاب شده و حتا اگر ظریف هم نبود این کار به انجام می‌رسید؛ فقط ظریف با ظرافت بهتری انجامش داد. اگر قرار بود دولت روحانی موفق شود، اجازه نمی‌دادند این هجمه‌ها به سوی دولت نشانه گرفته شود. این سیگنال‌ها به بخش خصوصی و مردم می‌رسد و آن‌ها تحلیل شهودی می‌کنند.

مردم در فضای بعد از توافق همگی خوشحال هستند، اما تصور می‌کنند هنوز چیزی عوض نشده است. این همان درهٔ ابهامی است که مانع از به کارگیری عقل ابزاری می‌شود و مردم را به سوی استفاده از عقل معنایی سوق می‌دهد. هم‌اکنون در جامعهٔ ما استفاده از عقل ابزاری دربارهٔ تصمیمات کوچک تعطیل نشده است اما در مورد مسائل کلان و اساسی عقل شهودی و معنایی به کار گرفته می‌شود. این همان درهٔ ابهام در دایرهٔ چهارم است که به سرمایه‌دار می‌گوید نه! الآن صبر کن تا اوضاع روشن‌تر شود و چنین می‌شود که به خاطر همین ابهام، مدیر ما کل پروژهٔ افزایش خط تولیدش را متوقف می‌کند.

[۳] چه باید کرد؟

با وجود این دره‌ها، پیش‌بینی من این است که اقتصاد ایران حتا در سال آینده که تحریم‌ها عملاً برداشته خواهد شد بعید است رشد قابل توجهی داشته باشد. حتا اگر به رشد سه درصد هم برسد، رشد واقعی محسوب نمی‌شود و اقتصاد ما از رکود خارج نمی‌شود. چون ما سالیانه با حدود سه درصد افزایش جمعیت نیروی کار روبه‌رو هستیم که به طور طبیعی انتظار داریم این‌ها شاغل شوند و رشدی معادل رشد تعداد نیروی کار ایجاد کنند. رشد واقعی رشدی است که ما با همین تعداد شاغل کنونی، افزایش تولید داشته باشیم. پس رشد واقعی اقتصاد ما وقتی حاصل می‌شود که میزان رشد به بالای سه درصد افزایش یابد که به گمان من تا دو سه سال چنین افقی پیش روی ما نخواهد بود.

اکنون چه باید کرد؟ اقتصاد ایران به نقطه‌ای رسیده که برخی کارها را دولت می‌تواند انجام دهد، برخی کارها در اختیار دولت نیست و باید کل حکومت پا پیش بگذارد، و برخی کارها را هم حکومت نمی‌تواند به تنهایی انجام دهد و جامعه باید همراهی کند. برای نمونه دولت با مدیریت بازار ارز، یا عدم افزایش مالیات بر ارزش افزوده که قرار بود سالی دو درصد افزایش یابد، می‌تواند بخشی از اقتصاد را مدیریت کند. هنگامی که دولت یازدهم می‌خواست وارد فاز دوم هدفمندی یارانه‌ها شود تلاش کردم به آن‌ها بگویم که فاز دوم را اجرا نکنید و تورم را کنترل نکنید، زیرا کنترل تورم در حال حاضر سبب تشدید رکود می‌شود. نظر من این بود

که اجازه دهیم اقتصاد ایران کــه تورم ۴۵ درصد را تجربه کرده است، دو سال هم در تورم ۳۰-۳۵ درصد باقی بماند اما پیش از هر کاری اقتصاد را از وضعیت رکود خارج کنیم. بعد فهمدیم حتا توقف اجرای فاز دوم هدفمندی یا حتا ندادن یارانه‌ها یا مهم‌تر از آن گرفتن مالیات از بنگاه‌های اقتصادی عمومی خارج از دولت نیز از حوزهٔ اقتدار دولت خارج است.

برخی کارهــا از جمله جراحی نظام بانکی، بســتن اسکله‌های غیررسمی، شــفافیت اقتصاد، کوچک‌سازی دولت، حذف یارانهٔ مستقیم اغنیا و... کارهایی است که فقط با پشتیبانی همه‌جانبهٔ نظام عملی خواهد بود. ولی برای برخی کارها مانند حل مسئلهٔ بیکاری، مسئلهٔ فساد یا بحران آب باید کل سیستم، شامل حکومت به همراه بازیگران جامعهٔ مدنی، همکاری کنند تا حل شــود. کارهایی از این دست نیازمند مشارکت عمومی است. برای این که به نقطهٔ اول بازگردیم و بازی را از نو سامان دهیم باید خواست اصلاح را به جامعه بباورانیم. جامعهٔ ایران با دو مسئله درگیر است. در بخشی از جامعه معضل مشروعیت وجود دارد و معتقدند آن‌چه در حال حاضر به نام دموکراسی موجود است دقیقاً مطابق با آن چیزی نیست که در قانون اساسی آمده است. بخشی از جامعه هم به دلیل وجود فساد اداری و سیاسی، سیستم را دچار بحران کارآمدی می‌بینند. نظام باید مشروعیت کارآمدی خودش را نشان دهد و به همین منظور باید از مبارزهٔ جدی و خشن با فساد شروع کند.

ما نیازمند برخی جراحی‌های جدی در ساختارهای خودمان هستیم و برای این جراحی باید اول نظام سیاسی به جمع‌بندی و به عزم برسد، سپس باید جامعه همراهی کند و بــرای این که جامعه همراهی کنــد باید به جامعه بباورانیم که مــا در عزم خود صادقیم. بــرای این کار هم گفت‌وگو باید آغاز شــود. مشکل ما هم درست این‌جاست که همچنان از گفت‌وگو امتناع می‌شود؛ یعنی نظام سیاسی همچنان برای درانداختن یک گفت‌وگوی فراگیر ملی برای حل مشکلات‌مان آمادگی ندارد. حتا نهادهای مهم بخش خصوصی مانند اتاق بازرگانی که رسالت‌شــان گفت‌وگو در درون بخش خصوصی اســت هم گفت‌وگو را مسکوت گذاشته‌اند و تمرین گفت‌وگو نمی‌کنند. امروز که به علت کاهش توان مالی حکومت و نیز گسترش فناوری اطلاعات و ارتباطات، نهاد حکومت در حال از دست دادن اقتدار خودش است، بخش خصوصی باید هزینه کند تا خود را و نهادهای جامعهٔ مدنی را قدرتمند سازد. من راهکار برون‌شو از شرایط کنونی را درانداختن یک گفت‌وگوی فراگیر ملی می‌دانم به منظور ایجاد اعتماد عمومی و ایجاد این باور در این مورد که نظام برای اصلاح امور عزم دارد. اقتصاد و نظام سیاســی ما راهکار انفرادی ندارد. ما وارد یک چرخهٔ بسته شده‌ایم که همهٔ قدرت‌های درگیر، خواه دولت، خواه سایر ارکان نظام، خواه مردم و جامعهٔ مدنی باید وارد مشارکت شوند تا از این چرخه خارج شویم و این نیز نیازمند ایجاد یک گفت‌وگوی فراگیر ملی در مورد مسائل‌مان است و برای شکل‌گیری این گفت‌وگو باید همه را نسبت به آینده امیدوارم کنیم و خط پایانی بر همهٔ مسائل گذشته بکشیم. باور کنیم که ایران را تنها با مشارکت جدی و امیدوارانهٔ همهٔ ایرانیان ــ شامل همهٔ جناح‌های داخلی از چپ و راســت، همهٔ اقلیت‌های قومی و همهٔ ایرانیان خارج از کشور ــ می‌توان نجات داد و آن را از این دایره‌ای که در آن گرفتار شده است نجات داد. به امید آن روز. ■

***این متن برآمده و ویراستهٔ یک سخنرانی در مرداد ۱۳۹۴ در جمع محدودی از مدیران صنعتی بخش خصوصی، در اتاق بازرگانی اصفهان است.**

بازهم تکرار اندیشه‌های کلیشه‌ای

نکاتی در مورد مقالهٔ محسن رنانی

علی‌اصغر سعیدی | جامعه‌شناس اقتصادی

زمانی از یک کارآفرین پرسیدم چرا شرکت‌های ایرانی این‌قدر از نام «پارس» در عناوین خود استفاده می‌کنند؟ پاسخ داد: گرفتاری تقلید و فقدان خلاقیت. این مشکل متأسفانه در تحلیل‌های دکتر محسن رنانی هم وجود دارد؛ یعنی گرفتاری در دامنهٔ تحلیل‌های تکراری و اندیشه‌های کلیشه‌ای.[1] مشکل برخی اقتصاددانان از جمله ایشان، رواج بحث مکتبی است بین دولت‌گراها و بازارگراها که دیگر عمرش به سه دهه می‌رسد و حالا از بین جامعه‌شناسان نیز یارگیری کرده است.[2] این بحث‌ها شاید برای رونق فضای دانشگاه ضروری باشد اما برای حل اقتصاد ایران چندان کارساز نیست و راه به جایی نمی‌برد. این جنگِ بی‌حاصل مانع اجماع اقتصاددانان بر سر مهم‌ترین مسائل اقتصادی در زندگی روزمرهٔ مردم یعنی افول قدرت خرید و تورم است. با این دورنما مشکل تحلیل دکتر رنانی، نادیده گرفتن فرهنگ، ساخت و شبکهٔ روابط اجتماعی است که کنش‌های اقتصادی در بازارهای مختلف، اعم از بازار کار و شغل، مصرف و تولید در آن، کم‌وبیش، حک شده است. این مشکل در تحلیل ایشان بیش‌تر دیده می‌شود چون تلاش می‌کند خود را فراتر از یک اقتصاددان نشان دهد؛ منظری بین نهادگرایی و جامعه‌شناسی. صرف‌نظر از عملی بودن یا نبودن، چنین چشم‌اندازی در مقالهٔ دکتر رنانی به لحاظ معرفتی ساخت‌های جاری در روابط اجتماعی را نادیده گرفته است. او جامعه‌ای را تصور کرده که روابط اجتماعی در شکل‌گیری تحولات اقتصادی آن در گذشته غایب بوده اما شدت‌بخش معضلات اقتصادی است. یکی از علت‌های ورود این چنینی اقتصاددانانی مانند ایشان به عرصهٔ تأثیر پدیده‌های اجتماعی در اقتصاد، غیبت جامعه‌شناسان در تحلیل پدیده‌های اقتصادی است. جامعه‌شناسان ایرانی، به‌جز استثناهایی، از مطالعهٔ موضوعات اقتصاد ایران اجتناب ورزیده‌اند؛ چرا که احتمالاً گمان می‌کنند اقتصاددانان اینِ وظیفه را نیز انجام می‌دهند. نتیجه این‌که در مورد مسائل عدیدهٔ بحران‌زای اقتصادی هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند[3] و تلویحاً این فرض اقتصاددانان را پذیرفته‌اند که مثلاً «فرایندهای بازار» موضوع مناسبی برای مطالعهٔ جامعه‌شناسانه نیست. جامعه‌شناسان ایرانی ناخواسته پذیرفته‌اند که اقتصاد بخشی از جامعه نیست و تحلیلش را باید بر عهدهٔ اقتصاددانان گذاشت. تحلیل جامعه‌شناختی بازار سهام، بازار کار و شغل، قیمت‌ها، وضعیت بانک‌ها، بودجه و نظیر آن برای جامعه‌شناسان ایرانی ناشناخته است. در حالی که در پیش‌رفته‌ترین اقتصاد جهان، یعنی امریکا، و منطقهٔ اقتصادی‌اش، یعنی سلیکون ولی، اعتبار علمی تحقیقات جامعه‌شناسان اقتصادی کم‌تر از اقتصاددانان نیست. برخی جامعه‌شناسان گمان می‌کنند وقتی از تأثیر روابط سیاسی و قدرت بر اقتصاد حرف بزنند تحلیل جامعه‌شناختی اقتصادی کرده‌اند. همین اشتباه را دکتر رنانی نیز انجام می‌دهد. ایشان دلیلی نیز ارائه نمی‌کند که مثلاً چرا برای رفع بحران اقتصادی باید از حقوق سیاسی شروع کرد؟ براساس کدام مطالعهٔ تجربی ـ تاریخی نباید از حقوق اجتماعی شروع کرد و یا حقوق مدنی و اقتصادی از جمله احترام به حق مالکیت خصوصی؟

دکتر رنانی در بخش «چه باید کرد»، با نسخه‌ای که می‌پیچد در واقع می‌گوید که هیچ کاری نمی‌توان کرد. دستورالعمل او آن‌قدر پیچیده است که قابلیت اجرا شدن ندارد. گویی گره اقتصاد ایران کور است. اگر چنین استنباطی درست نیست سؤال این‌جاست که واقعاً در ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ما چنان ظرفیتی وجود دارد که همهٔ این‌ها را یک‌جا جلو ببرد؟ اگر پاسخ خیر است، اولویت‌بندی‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت چیست؟ اقتصادی است یا اجتماعی یا سیاسی؟ به‌طور مثال، انتظاری که ایشان از اتاق بازرگانی به عنوان یک نهاد مدنی دارد تکلیف فوق طاقت است. با فرض این که این نهاد مستقل باشد، تاریخ نشان می‌دهد که حداقل در سه دههٔ گذشته آن‌ها هزینه‌های زیادی داده‌اند و بدون توجه به احترام به مالکیت خصوصی و به رسمیت شناختن رشد و توسعهٔ طبقهٔ سرمایه‌گذار، و تعیین حقوقی حد انباشت سرمایه، نباید انتظاری از آن‌ها داشت. اگر به نظر دکتر رنانی تقویت جامعهٔ مدنی و دموکراسی برای اقتصاد ایران اهمیت دارد، چرا از مهم‌ترین مؤلفه‌های آن در اقتصاد سخنی به میان نمی‌آید. این‌که همه باید برای حل مسئلهٔ فساد و بیکاری و آب و... اقدام کنند تنها یک شعار است؟ اگر محققی در دانشگاه چنین چیزی را در رسالهٔ خود ارائه دهد انتظار چهِ واکنشی را خواهد داشت؟ به علاوه، دستورالعمل رنانی نه‌تنها نشان نمی‌دهد که تحریم‌ها بر اقتصاد ایران تأثیر داشته، بلکه اساساً با تجویزهایی که او می‌کند مشکلات اقتصادی به اقتصاد هم برنمی‌گردد. اتفاقاً حل برخی معضلاتی که دکتر رنانی تنها بر عهدهٔ نظام می‌گذارد، می‌تواند ریشه در ساخت‌های اجتماعی نیز داشته باشد. آن‌چه ایشان تجویز می‌کند قبل از تحریم هم تجویز می‌شد، و اینِ در حالی است که برخی استدلال می‌کنند که تحریم خود به‌تنهایی تأثیرات ساختاری داشته و بازگشت ارزهای آزادشده نیز احتمالاً به دلیل بی‌نظمی و ناهماهنگی مدیریتی و سازمانی تأثیرات ناخواستهٔ منفی خواهد داشت.

دکتر رنانی روشن نمی‌کند که چگونه بعد از استقرار دموکراسی، ظرفیت سازمان اقتصادی آن‌چنان تغییر می‌کند که مثلاً ارزهای آزادشده همان مسائل دههٔ پنجاه را سرِ ما نمی‌آورد، یا چگونه از عدم هماهنگی موجود بین تکنوکراتیک‌ترین تیم اقتصادی بعد از انقلاب می‌توان جلوگیری کرد، یا چگونه می‌توان شبکه‌های روابط اجتماعی در بازارها، شبکهٔ روابط قدرت و منافع گروه‌ها و مدیران در سازمان‌ها را در صورتی که مانع رشد اقتصادی شوند اصلاح کرد؟ آمارها نشان می‌دهد تحریم‌ها سرمایه‌گذاری را کاهش داده نه مصرف را. آیا این مسئله نشانه‌های جامعه‌شناختی ندارد؟ آیا پدیده‌های اجتماعی از این دست نیست که دولت‌ها را مجبور می‌کند تصمیمات پوپولیستی بگیرند؟ وابستگی تاریخی طبقات اجتماعی به دولت نبود که باعث شد برنامهٔ اصلاح قیمت‌های نسبی در چارچوب هدفمندی یارانه‌ها به شکل پرداخت به همهٔ طبقات درآید؟ امیدوارم تلاش در پاسخ به این سؤالات ضمن آن‌که مشکلی از دوش اقتصاد ایران بردارد، محرکی برای جامعه‌شناسان ایرانی باشد تا بحران اقتصاد ایران را نیز مانند مطالعهٔ سایر حوزه‌های جدید جدی بگیرند. ■

یادداشت‌ها:

۱. نگاه کنید به تفاوت نظر و ارائهٔ راه‌حل اقتصاددانانی مانند برادران صالحی اصفهانی و هاشم پسران با همتایان‌شان در ایران.
۲. ورود دکتر اباذری به این مناقشه اگرچه دانشجویان جامعه‌شناسی را به اقتصاد متمایل کرد اما بیش‌تر نهادگرایان اقتصادی را خوشحال کرد.
۳. استثناهایی مانند احمد اشرف در اثر موانع سرمایه‌داری و همایون کاتوزیان در نظریهٔ موانع انباشت سرمایه. متأسفانه جامعه‌شناس بزرگی مانند غلامعباس توسلی که سال‌ها درس جامعه‌شناسی کار و شــغل تدریس می‌کرد مطالعه‌ای در مورد فرایندهایی که در آن بازار محور است انجام نداد و بحران‌ها و مسائل مختلف اقتصادی را با تحلیل‌های جامعه‌شناسانه تحلیل نکرد. به هر حال جامعه‌شناسی امروز ایران سه دهه از ادبیات جامعه‌شناسی اقتصادی دور است.